

ریشه‌شناسی تبارشناختی و کاربرد آن در زبان فارسی

علی‌رضا فولادی*

چکیده

تبارشناسی به مفهوم امروزی آن، زاده اندیشه‌ورزی‌های فریدریش نیچه و میشل فوکو است. نیچه با جداسازی تبارهای اخلاقی کوشید و وجود این تبارها را به رفتارهای طبقات اجتماعی منتسب کند. فوکو ضمن پیگیری کار نیچه، مفهوم تبارشناسی را بر پایه شناخت نقاط انفصال و گسستگی درون تبارها با سیر وارونه از امروز به گذشته بنا نهاد. هرچند نیچه در این باره از فقه‌اللغه متأثر بود، هنوز ریشه‌شناسی تبارشناختی پدید نیامده است. مقاله حاضر به معرفی این روش ریشه‌شناسی اختصاص دارد. مسئله پژوهش در این مقاله چیستی مبانی نظری و عملی چنین روشی است. رویکرد پژوهش، طبق الگوی فوکویی تبارشناسی، مبتنی بر شناخت نقاط انشعاب در تبارهای واژگانی امروزی انتخاب شده است. ضمن بیان مبانی نظری ریشه‌شناسی تبارشناختی، ارزش برابر زبان‌های خویشاوند و ارزش درونی آن‌ها و همچنین ضمن بیان مبانی عملی این روش، چگونگی شناسایی تبارهای واژگانی و جداسازی خاندان‌ها و خانواده‌های درون آن‌ها مورد بحث قرار گرفته است. سرانجام برای نمونه ریشه‌شناسی تبار واژگانی آتش را عرضه کرده‌ایم. این تبار واژگانی، دست‌کم هفت خاندان و هر خاندان، یک تا چند خانواده دارد که ارتباط بیشتر آن‌ها تا کنون چندان شناخته نبوده است.

کلیدواژه: زبان‌شناسی تاریخی، زبان فارسی، ریشه‌شناسی، تبارشناسی، ریشه‌شناسی تبارشناختی

۱. مقدمه

ریشه‌شناسی کلاسیک می‌کوشد سیر تحول تاریخی و گاه تطبیقی یک واژه را از میان اسناد موجود نشان دهد و در این باره کمتر به واژه‌های هم‌تبار آن کار دارد. بی‌دلیل نیست که نوشته‌اند: «هر ریشه‌شناسی در واقع تاریخ تحول یک صورت زبانی واحد است» (آلارتو، ۱۳۸۴: ۲۸). این روش، موجبات نادیده گرفته شدن بسیاری از واقعیت‌های ریشه‌شناختی را فراهم می‌آورد؛ زیرا واژه‌ها در تبار واژگانی خود هویت پیدا می‌کنند و بدون دستیابی به این تبار، ریشه‌شناسی آن‌ها، نوعی برابریایی خشک و خالی بیش نخواهد بود. حال، آیا راهی برای خروج از این محدودیت وجود دارد؟ ریشه‌شناسی تبارشناختی این راه را می‌گشاید. این روش ریشه‌شناسی می‌کوشد نخست واژه‌های هم‌تبار را تا حد ممکن بیابد و سپس به ریشه‌شناسی آن‌ها پردازد.

در مقاله حاضر، نخستین بار، ریشه‌شناسی تبارشناختی معرفی می‌شود. تبارشناسی اصطلاح جدیدی است که مفهوم سنتی علم‌الانساب یا همان نسب‌شناسی (نک: حاجی خلیفه، بی تا: ۱۷۸-۱۸۱) را به یاد می‌آورد؛ اما امروزه از این مفهوم فراتر رفته و دامنه آن تا پدیده‌های دیگر نیز رسیده است. بدین گونه آنچه پیش تر، حکم یک دانش داشت، اکنون حکم رویکردی متضمن دانش و روش دارد که مانند آمار، سوئیه روشی آن را برای واکاوی در زمینه‌های گوناگون مصادره می‌کنند. مفهوم توسعه یافته تبارشناسی از اندیشه‌های فریدریش نیچه، فیلسوف آلمانی، در کتاب *تبارشناسی اخلاق* سرچشمه گرفته است. نیچه از فقه‌اللغه در این باره اثر می‌پذیرد و حتی گاه ریشه‌شناسی را دست‌مایه بررسی‌های فلسفی قرار می‌دهد (نیچه، ۱۳۷۷: ۱۶ و ۳۰-۳۱). با این حال، تبارشناسی نیچه به حوزه مطالعاتی انتخابی‌اش، یعنی اخلاق اجتماعی محدود می‌ماند و خاستگاه تبار اخلاقی اروپای مسیحی را مقابل دیگر تبارهای اخلاقی بازمی‌نماید. (همان: ۸، دیباچه ترجمه) بعدها میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی، روش نیچه را برای تکمیل دانش دیرینه‌شناسی پی می‌گیرد (ضیمران، ۱۳۸۷: ۲۸-۳۳) و می‌کوشد تبارشناسی را با فلسفه و تاریخ و جامعه‌شناسی بیامیزد. فوکو، چنان‌که ضمن رساله

ریشه‌شناسی تبارشناختی و کاربرد آن در زبان فارسی _____ ۱۶۹

مختصر و مفید نیچه، تبارشناسی و تاریخ می‌خوانیم، اولاً اصل کار تبارشناسی را شناخت نقاط انفصال و گسستگی یا همان «انشعاب» پدیده‌های هم‌تبار می‌داند، نه مانند تاریخ، شناخت نقاط اتصال و پیوستگی آن‌ها (فوکو، ۱۳۸۹: ۱۵۹-۱۶۰ و ۱۷۳) و ثانیاً جهت کار تبارشناسی را سیر از امروز به گذشته می‌شمارد، نه مانند تاریخ، سیر از گذشته به امروز (همان: ۱۶۱-۱۶۲). تازگی کار ما اینجاست که برآنیم روش تبارشناسی را در ریشه‌شناسی بیازماییم.

مسئله پژوهش

مسئله اصلی این مقاله، چستی مبانی نظری و عملی ریشه‌شناسی تبارشناختی است. با فرض صحت این مبانی، تبارشناسی به‌منزله یک روش کارآمد برای دانش ریشه‌شناسی، امکانات مناسبی فراهم می‌آورد.

پیشینه پژوهش

ریشه‌شناسی تبارشناختی پیشینه ندارد؛ ولی نویسنده کتاب ریشه‌شناسی و اشتقاق در زبان فارسی به این روش نزدیک می‌شود؛ چنان‌که برای نمونه معتقد است واژه‌های چهچه، چهچهه، چامه، چو [انداختن]، چاویدن (زاری کردن)، چاوچاو (شور و غوغا)، چاووش، چاپلوس، چکاوک، چکاوه، چکاو، چکک (گنجشک)، چکوک (گنجشک)، چغوک (گنجشک)، چغانه (نام یک نوع ساز و همچنین پرده‌ای در موسیقی)، چنگ، زنگ، چک‌چک، جیک‌جیک، جیغ، ژغژغ، ژغژغه، ژبغ‌ژبغ، ژخ (نال)، ژکیدن (غر زدن)، ژکان (غرزان)، ژغند (آوای غمگین جانور در دام)، ژغنگ (ژغند)، زنجیدن (زاری کردن)، زنجموره، زخیدن (زنجیدن)، زخم (ضربه)، زخمه، چخیدن (ضربه زدن)، چغ‌چغ، چک (مشته حلاجی)، شخیدن (چخیدن)، شخودن (شخیدن)، شخایدن (شخیدن)، شخم، چگور، چکر (نام مرغی که در پرواز صدا برمی‌آورد)، شنگ (نوا)، شنگول، شنگان (شنگول) و... از ریشه چا پدید آمده‌اند (برومند سعید، ۱۳۸۳: ۷۱-۹۱). در اینجا جز یک ریشه و ده‌ها واژه هم‌تبار با ترتیب

الفبایی، پیدا نمی‌کنیم، بنابراین انشعاب‌های درون این تبار واژگانی، همچنان ناشناخته می‌مانند.

روش پژوهش

پژوهش حاضر با پیوند میان روش تبارشناسی و دانش ریشه‌شناسی می‌کوشد راهی تازه به سوی این دانش بگشاید. الگوی تبارشناسی این پژوهش همان الگوی فوکوی با دو قاعده زیر است:

الف. سیر از امروز به گذشته،

ب. شناخت نقاط انشعاب در تبارهای واژگانی.

سرانجام، ریشه‌شناسی تبارشناختی واژه «آتش»، جنبه کاربردی این روش را در زبان فارسی نشان خواهد داد. ناگفته نماند روش تبارشناسی، مرز میان تاریخ و پیشاتاریخ را فرو می‌ریزد و از این چشم‌انداز چه‌بسا اسناد تاریخی، تنها تابلوهای اول راه باشند. پس این روش، یک روش تحلیلی ناب است و تا روش شهودی، فاصله چندانی ندارد. برای نمونه، روش تبارشناسی در دانش ریشه‌شناسی نشان می‌دهد [آ]ختن، [آ]هنجیدن، [آ]هنگیدن، [آ]هیختن، [بر]هنجیدن، [ب]سنجیدن، [ب]سیجیدن، [پر]هیختن، [پر]هیزیدن، خاستن، خیزیدن، سنجیدن، سیجیدن، سیچیدن، [فرا]هنجیدن، [فر]هنجیدن، [فر]هیختن، کشیدن، هنجیدن و هنگیدن شکل‌های گوناگون یک واژه‌اند. تعبیر علمی نکته مذکور در زمینه ریشه‌شناسی این است که ریشه‌شناسی واژه‌شناختی کلاسیک با روش ریزتر ریشه‌شناسی تکواژی، یعنی تجزیه واژه به تکواژها و شناخت برابری تاریخی و گاه تطبیقی آن‌ها پیش می‌رود، حال آنکه ریشه‌شناسی تبارشناختی با روش ریزتر ریشه‌شناسی واجی سازگارتر است.

ریشه‌شناسی واجی نیاز به واکاوی جداگانه دارد اما در این باره همین اندازه بگوییم که تشابه معنایی - واجی، مهم‌ترین قاعده راهبردی آن را تشکیل می‌دهد. برای نمونه، طبق این قاعده، وجود اشتراک همخوان /r/ ضمن واژه‌های آرزو، آرمان، آریا، ارج،

ارزان، ارزش، ایران و ایرج، راهنمای این روش ریشه‌شناسی است تا این واژه‌ها را هم تبار بداند و تکواژ **ar** را ریشه آن‌ها بشمارد. این ریشه به معنای «بالا» است و ضمن واژه‌های «بالا» و «بر» و «بُرز» و «برین» و «بلند» و «زبر» و «فرا» و «فراز» و «والا» هم با پیشوند و گاه پسوند و حتی ابدال آمده است. اشتراک همخوان در بیش از یک همخوان و دگردیسی واج‌ها، احتمالاتی است که در نظر گرفتن آن‌ها برای ریشه‌شناسی تبارشناختی اهمیت فراوان دارد.

۲. مبانی نظری

۲-۱. ارزش برابر زبان‌های خویشاوند

نخستین آموزه ویلیام جونز، پدر زبان‌شناسی تاریخی، در خطابه معروفش این بود که ارتباط میان زبان‌های خویشاوند، ارتباط موازی است، نه ارتباط تسلسلی. (آلارتو، ۱۳۸۴: ۴۴) این آموزه بدان معناست که زبان‌های خویشاوند بر پایه اشتراک و اختلاف توأمان پدید آمده‌اند، نه بر پایه اشتراک یا اختلاف صرف. پس هر زبان از نظر شناخت ریشه واژه‌ها، با زبان‌های خویشاوندش، خواه کهن، خواه نو، خواه رسمی و خواه گویشی، ارزش برابر دارد و بر این پایه، همه زبان‌های خویشاوند، گویش‌های گوناگون یک زبان را تشکیل می‌دهند (ر.ک: ارانسکی، ۱۳۷۹: ۲۹). نمونه آوردن واژه «برف» و برابره‌های آن در زبان‌های خویشاوند برای اثبات این مدعا کافی به نظر می‌رسد. برابر اوستایی این واژه، *vafra* و برابر پهلوی آن *vafr* است (تبریزی، ۱۳۶۱: ۲۵۹/۱، پانوش)؛ ولی این برابرها گویای ریشه آن نیستند و تنها دو واژه هم تبار «ابر» و «باران» این ریشه را می‌شناساند. از این چشم‌انداز، «برف» مخفف و مقلوب و مبدل واژه «آب‌آور»، یعنی مرکب از «ب» مخفف «آب» + «رف» مقلوب «فَر» و آن، مبدل «آور» است.

۲-۲. ارزش درونی زبان‌های خویشاوند

به باور ما معنای دیگر آموزه جونز این است که برای ریشه‌شناسی دقیق واژه‌ها، استقرار درون‌زبانی، دست کمی از استقرار برون‌زبانی ندارد و چه بسا واژگان فعلی

یک زبان، امکاناتی افزون‌تر و گاه کارآمدتر برای ریشه‌شناسی فراهم می‌آورند. با پذیرش این واقعیت، گام نظری دوم را به‌سوی آغاز ریشه‌شناسی تبارشناختی برداشته‌ایم. واژه «میخ» از واژه‌های زبان فارسی است. برابر فارسی باستان این واژه، یعنی maixa (همان: ۲۰۷۳/۴، پانوش) ریشه آن را نمی‌شناساند؛ ولی برابر امروزی آن، یعنی واژه «پیچ»، سرنخ ریشه‌اش را آشکار می‌سازد و از این رهگذر، زنجیره واژگانی «پیچیدن» با حلقه‌های فراوان پدید می‌آید که واژه‌های «پیختن» (پیچیدن) و «منگنه» (ابزار ویژه) و حتی واژه‌های تطبیقی «پانچ» و «پونز» شایان پیوستن به این زنجیره‌اند. ابدال‌های چنین زنجیره‌ای، همه قاعده‌مندند؛ چنان‌که ابدال an در واژه «منگنه» به ā در واژه «میخ»، نمونه‌های فراوان مانند ابدال آهنجیدن به آهیختن و ابدال بسنجیدن به بسیجیدن دارد (صادقی، ۱۳۸۰: ۵۱-۶۵). شاید مهم‌ترین نقطه عطف انشعاب‌های مذکور، انشعاب واژه سانسکریت «miθ» به‌معنای «پیوند» (تبریزی، ۱۳۶۱: ۴/۲۰۶۱، پانوش) و واژه‌های فارسی «مهر» و «میترا» به‌معنای «مهربانی» و «خورشید» و حتی واژه فارسی «مُهره» که در تعابیر «پیچ و مهره» و «مهره پست» کاربرد دارد و دو واژه فارسی «ماز» به‌معنای «پیچ و تاب» و «نماز» به‌معنای «مناسک عبادی خاص»، از ریشه واژه‌های زنجیره نام‌برده است. بدین‌گونه منبع استقرار ریشه‌شناسی تبارشناختی، بیش و پیش از زبان‌های خویشاوند، می‌تواند زبان کنونی باشد تا جایی که از این رهگذر، دست‌کم ده واژه هم‌تبار «پیچ»، «پیچیدن»، «پیختن»، «ماز»، «منگنه»، «مهر»، «مُهره»، «میترا»، «میخ» و «نماز» و طبعاً مشتقات آن‌ها پیش روی ما قرار می‌گیرد. ورود واژه «آمیختن» و مشتقات آن به حلقه‌های این زنجیره هم، نقطه عطف دیگر انشعاب‌های بالاست و در این میان جا دارد حتی واژه عامیانه «منگ» (گیج) و مشتقات آن، به این‌ها بپیوندند.

۳. مبانی عملی

۳-۱. شناسایی

اگر در درون یک زبان به واژه منفردی برخوردیم، قطعاً ظرایف انشعاب آن بر ما پوشیده مانده است؛ چون هر واژه یک تا چند تکواژ دارد و هر تکواژ خواه‌ناخواه از ریشه‌ای پدید آمده است که چه بی تغییر و چه با تغییر، ضمن دیگر واژه‌ها به کار می‌رود و چنانچه جز این باشد، باقی نخواهد ماند. پس نخستین گام عملی ریشه‌شناسی تبارشناختی، شناسایی حداکثری واژه‌های هم‌تبار با تکواژ هدف است. برای این منظور طبق قاعده تشابه معنایی- واجی، ابتدا همخوان یا همخوان‌های مشترک آن تکواژ را تخمیناً مشخص می‌کنیم و بعد به جست‌وجوی این همخوان یا همخوان‌ها در دیگر واژه‌های امروزی می‌پردازیم. برای نمونه، هنگام ریشه‌شناسی واژه «مزه»، چند برابر تاریخی و تطبیقی پیش روی ما قرار می‌گیرند که گویا نیستند (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۲۶۰۹/۴-۲۶۱۰)؛ اما جزء اول واژه‌های «مزیدن» و «مکیدن» و دو جزء اول واژه «مزمزه» و کل واژه «وش» که امروزه پسوند شباهت است و حتی جزء دوم واژه‌های «[خ]وش» و «[س]-ماق» و «[ن]-مک»، هم‌تباری این واژه‌ها را با آن واژه نشان می‌دهند و از رهگذر تحلیل معناشناختی و آواشناختی آن‌ها امکان رسیدن به ریشه «مچ» که تکرار آن، اسم صوت غذا خوردن است (دهخدا: ذیل مچ‌مچ کردن) فراهم می‌آید.

۳-۲. جداسازی

جداسازی واژه‌های هم‌تبار، همان تعیین نقاط انشعاب آن‌هاست که طی دو مرحله زیر صورت می‌پذیرد:

۳-۲-۱. جداسازی خاندان‌های واژگانی

آنچه یک تبار واژگانی را گسترش می‌دهد، تغییرات معنایی است و همین تغییرات، عموماً از تغییرات آوایی نیز سر برمی‌آورند. هرگاه در آن تبار واژگانی، تغییر

معنایی بنیادینی پدید آید، این تغییر به پدید آمدن خاندان واژگانی می‌انجامد. برای نمونه، تبار واژگانی مورد اشاره دست کم دارای این خاندان‌های واژگانی است:

- خوش، وش.
- میچ میچ کردن.
- مزززه، مزه، مزیدن.
- سماق، مکیدن، نمک.

۳-۲-۲. جداسازی خانواده‌های واژگانی

خانواده واژگانی با تغییر معنایی نه‌چندان بنیادین و به تبع آن، تغییر آوایی اندک و گاهی کاهش و افزایش پیشوند و پسوند تکواژ اصلی در درون خاندان واژگانی پدید می‌آید. برای نمونه، برخی خاندان‌های واژگانی بالا، بیش از یک خانواده نیستند اما بعضی دارای خانواده‌های جداگانه‌اند؛ چنان‌که در خاندان «خوش، وش»، واژه «خوش» با مشتقاتش یک خانواده است و واژه «وش» به معنای امروزی «پسوند شباهت» با مشتقاتش، خانواده‌ای جداگانه. همچنین در خاندان «مزززه، مزه، مزیدن»، دو خانواده «مزززه، مزیدن» و «مزه» با مشتقاتشان داریم و در خاندان واژگانی «سماق، مکیدن، نمک»، سه خانواده واژگانی «سماق»، «مکیدن» و «نمک» با مشتقاتشان.

۴. ریشه‌شناسی تبار واژگانی آتش

اکنون برای نشان دادن کارآیی ریشه‌شناسی تبارشناختی، به ریشه‌شناسی تبار واژگانی آتش می‌پردازیم. این واژه، علی‌رغم آگاهی‌های اندکی که ریشه‌شناسی واژه‌شناختی تا کنون پیرامون آن فراهم آورده است، تبار گسترده‌ای دارد. اکنون تفصیل این نکته را به صورت طبقه‌بندی‌شده می‌آوریم. ترتیب کار، الفبایی و نام‌گذاری خاندان‌ها و خانواده‌های واژگانی، بر اساس معروف‌ترین واژه آن‌ها خواهد بود. در عرضه برابرهای تاریخی و تطبیقی واژه‌ها، از پانوشته‌های دکتر معین بر برهان

قاطع (تبریزی، ۱۳۶۱) بدون ذکر منبع بهره می‌گیریم، مگر آنجا که ذکر این منبع یا بهره‌گیری از منابع دیگر لازم باشد.

۴-۱. خاندان آب

۴-۱-۱. خانواده آب

آب: مشهورترین داده‌های تاریخی موجود درباره واژه آب، برابر فارسی باستان piā و برابر اوستایی و پهلوی āp و برابر پازند āw است (تبریزی، ۱۳۶۱: ۱/۱)، پانوست؛ هرن و هوبشمان، ۱۳۹۴: ۱) که چندان گویا نیستند. از آن میان، برابر مونجانی این واژه، یعنی aγoá y و برابر یودغای آن، یعنی γyow (هرن و هوبشمان، ۱۳۹۴: ۱) با داده‌های مذکور تفاوت نشان می‌دهند.

تا اینجا همه برابری‌های واژه آب، معنای «مایع معروف» دارند ولی در فارسی دری گاه این واژه به معنای «درخشش» نیز آمده است (همان) و از قضا همین معنی برای نمونه ضمن تعبیر «آب و رنگ» می‌تواند حلال مشکل ریشه‌شناسی آن باشد. در برهان قاطع واژه آف هم به معنای «مهر» (خورشید) نقل شده است (تبریزی، ۱۳۶۱: ۴۹/۱) و این واژه که جزء اول واژه آفتاب را می‌سازد، ظاهراً و باطناً با واژه آب به معنای «درخشش» یکی می‌نماید. جزء اول واژه آفتابه (آبتابه: ظرف خاص گرم کردن آب) این یگانگی را ثابت می‌کند. همچنین نویسنده کتاب تاریخ قم بر آن است که روستای آوه، کنار چشمه‌ای به نام «پراف»، یعنی «پراب» بنا شد و بدین دلیل آن را «آبه» نام نهادند (اشعری قمی، ۱۳۸۵: ۲۳۰). تا اینجا نتیجه می‌گیریم آب و آف، دو شکل از یک واژه‌اند. ناگفته نماند محمد معین در برهان قاطع، ضمن پانوست واژه آفتاب، معنای جزء آف را «روشنی و درخشندگی» می‌داند و معنای کل واژه را «روشن‌گر مابخش» می‌شمارد. این نکته نشان می‌دهد منظور او بیان معنای «روشن و درخشنده» برای این جزء بوده است.

از سویی، در میان برابری‌های تطبیقی واژه آفتاب با مواردی مانند برابر فرزندانی axtaw و برابر یرنی axdaw مواجهیم (تبریزی، ۱۳۶۱: ۴۹/۱، پانوست) که جزء

«آف» را به صورت ax نشان می‌دهند. اگر بپذیریم این ax همان «آف» اول واژه آفتاب است که هم‌ریشگی آن با واژه آب نیز روشن شد، ریشه این دو واژه را هم تا حدی شناخته‌ایم.

چنانچه این تحلیل را تا آخر پیش ببریم، از مقایسه برابریهای $\alpha\gamma\theta\acute{\alpha} y$ مונجانی و $\gamma\gamma aw$ یودغا برای واژه آب با جزء اول برابریهای $ax\tau aw$ فریزندی و $ax\delta aw$ یرنی برای واژه آفتاب، به ریشه aox و سپس به ریشه سطح بالاتر aux می‌رسیم. پس می‌توان گفت شکل اصلی واژه آب، aux بوده و طی روند دگردیسی $aux < ax >$ $(x\bar{a} < \bar{a}f < \bar{a}p < \bar{a}b < \bar{a}w$ با «جهش واجی» $f < x$ ، به صورت امروزی درآمده است؛ روندی که آن را در دگردیسی درخش $<$ درفش $<$ درپش $<$ دربش $<$ دروش نیز کمابیش می‌بینیم و ابدالهای خوره $<$ فره $<$ و سخت $<$ سفت (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۱۲۰۷/۲ و ۱۷۴۱/۳ - ۱۷۴۲) هم نمونه‌های دیگر آن را پیش روی ما می‌گذارند. ریشه aux معنای «درخشش» و «درخشان» دارد و در واژه آب، گاه معنای اول را می‌رساند، مثلاً ضمن تعبیر «آب گوهر» و گاه معنای دوم را، مثلاً آنجا که به معنای کنایی «مایع معروف» کاربرد می‌یابد و در معنای دوم، بعید نیست بعدها پسوندی از آن افتاده باشد. چنین ریشه‌ای، به معنای «گرما و روشنی»، از واژه آذر (← آذر) برآمده است که ریشه بیشتر واژه‌های تبار واژگانی آتش را تشکیل می‌دهد.

با این حال هنوز دو نکته مهم در این باره گفتنی است: الف. میان واژه‌های تبار واژگانی آتش، واژه‌هایی مانند سوگ با شکل دیگر سوک (← سوگ) مشاهده می‌شود که ریشه سطح بالاتر این تبار را auk معرفی می‌کنند و چنین می‌نماید که این دست نمونه‌ها، پیشینه کهن‌تری داشته باشند. ب. ساخت‌های فعلی ریشه auk در بن ماضی به شکل aux، مثلاً ضمن واژه سوخت و در بن مضارع به شکل auč، مثلاً ضمن واژه سوز، کاربرد یافته‌اند. پ. چنان‌که نمونه سوک $<$ سوگ نشان می‌دهد، واج /k/ در ریشه auk طی نخستین مراحل کاربرد خود ضمن این ریشه، دگردیسی‌های

ریشه‌شناسی تبارشناختی و کاربرد آن در زبان فارسی _____ ۱۷۷
خویش را با ابدال به واج /g/ آغاز کرده است و ابدال‌های بعدی پس از این ابدال رخ
نموده‌اند.

ناب: [«أ» پیشوند نفی + «ن» صامت میانجی + «اب»، آب (← آب): ناآب، بدون
آب، کنایه از خالص.

۴-۱-۲. خانواده آفتابه

آفتابه: «آف»، آب (← آب) + «تاب»، بن مضارع فعل تابیدن به معنای «گرمادادن» +
«ه» پسوند اسم‌ساز؛ آبتابه، ظرفی که در آن آب را حرارت می‌دهند، امروزه مجازاً
ظرف لوله‌دار طهارت‌خانه. **آوند:** «آ» مخفف آب (← آب) + وند: ظرف، آب‌وند.
ظرف آب، مشربه. **ایریق:** معرب آبریز؛ ۱. مشربه. ۲. آفتابه.

۴-۱-۲. خانواده ابر

ابر: «اب»، «آب» (← آب) + «ر» مخفف «ور» پسوند دارندگی یا «بر» بن مضارع
فعل بردن یا «آور» بن مضارع فعل آوردن: آبدار یا آب‌بر یا آب‌آور، سحاب. □
باران: آب‌آران، آب‌آوران، آب‌آورنده، مطر. فعل آن «باریدن» است. □ **برف:** با
توجه به شکل‌های اوستایی و پهلوی آن، مخفف و مقلوب و مبدل آب‌آور، مرکب از
«ب» مخفف «آب» (← آب) + «رَف» مقلوب «فَر» و آن مبدل «آور»، آب‌آور، آب
آورنده، ثلج. اوستایی: vafra. پهلوی: vafr.

۴-۲. خاندان آتش

۴-۲-۱. خانواده آتش

آتش: واژه آتش همراه با واژه آب، جزء کهن‌ترین واژه‌های تبار واژگانی آتش‌اند
و بدین دلیل، در روند دگردیسی واج‌های این دو واژه، دو «جهش واجی» پیشاتاریخی
می‌بینیم: یکی جهش واجی k < [g] < t که شرح آن اینجا خواهد گذشت و دیگری
جهش واجی f < x که شرح آن پیش‌تر ذیل واژه آب (← آب) آمد.

برای اینکه بتوانیم ریشه واژه آتش را بشناسیم، نخست باید به شناخت ریشه واژه
آذر دست یابیم که کاربرد آن از هر دو واژه آب و آتش کهن‌تر است. این واژه که

برابره‌های اوستایی ātar و ātr و ātere و āθr و برابره‌های پهلوی ātur و ādur و برابر فارسی دری «آذر» را دارد، با کاربرد روند دگردیسی <g <|θ>t <d <δ، ظاهراً از ساخت-ریشه *auk-var-a پدید آمده است و ضمن آن، جهش واجی <g <|k <t را با نمونه‌هایی مانند زُمُخک <[زُمُخگ <] زُمُخْت و کارتَنک < تارتَنک و کُپَه < تَپَه (نک: برومند سعید، ۱۳۸۳: ۱۱۷/۳؛ حسن دوست، ۱۳۹۳: ۱۵۷۴/۳) می‌یابیم. نمونه دیگر این جهش واجی، کاربرد پوت به جای پوک در گویش کرمانی است (برومند سعید، ۱۳۸۳: ۱۰۵).

ساخت-ریشه auk-var-a مرکب است از auk ریشه اصلی تبار واژگانی آتش به معنای «گرما و روشنی» (← آب) + var پسوند دارندگی + a پسوند اسم ساز ایرانی باستان، جمعاً یعنی «موصوفِ خاصِ دارندهِ گرما و روشنی» و کنایتاً یعنی «آتش». پسوند دارندگی var در واژه‌های فارسی به صورت‌های ar و ūr و war و ar و ir و or و r یافتنی است. واژه آذر و بیشتر برابره‌های آن از ابدال و تخفیف جزء auk [به ag و] به āt(θā) و به ād و δā و تخفیف جزء var به ar و حذف جزء a پایانی پدید آمده‌اند. جزء ag در آغاز واژه سانسکریت agni به معنای آتش (آریان پور کاشانی، ۱۳۸۳: ۵۲)، با جزء auk در ساخت-ریشه موردنظر و کل واژه گُردی agir به همان معنی (همان: ۵۱) با کل این ساخت-ریشه قرابت دارد. واژه کوره به معنای «آتشگاه و آتشدان» که آن را از اصل سامی انگاشته‌اند (حسن دوست، ۱۳۸۳: ۲۲۸۶/۴-۲۲۸۷)، بیشتر محتمل است بازمانده کاربرد نخستین چنین ساخت-ریشه‌ای همراه با «ه» پسوند اسم ساز باشد. واژه فارسی گرم، در تحولات بعدی این واژه از «گر» مبدل و مخفف aukvar + «م»، ظاهراً مبدل و مخفف «ینه» پسوند نسبت ساخته شده است و ما را راجع به وجود روند دگردیسی <g <|k <|θ>t <d <δ، مطمئن می‌کند. گویاترین برابر واژه آذر همانا واژه گُر [گرفتن] به معنای «آتش [گرفتن]» است که شکل کهن turā پهلوی را در مرحله دوم این روند دگردیسی نشان می‌دهد.

اکنون نوبت ریشه‌شناسی واژه آتش با برابر اوستایی ātarš و برابره‌های پهلوی ātaxš و taršā و ātaš و برابره‌های فارسی دری آتَش و آتِش و آتیش و آدیش و تَش (تبریزی، ۱۳۶۱: ۱۳/۱-۱۴، پانوش؛ ابوالقاسمی، ۱۳۷۴: ۵۷) است. نویسنده فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، ضمن اینکه برابر اوستایی ātarš را، طبق نظر باتولومه، حالت فاعلی با شمار مفرد از ātar یا همان آذر می‌داند، واج /x/ را در برابر پهلوی ātaxš، مانند واج /x/ در نام Zartuxšt، زاید بر اصل می‌شمارد (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۱۸/۱).

تشنه: آتشینه، محرور، کنایه از کسی که به نوشیدن آب نیاز دارد. ویلهلم آیلرس، واژه آتش را مشتق از واژه «تشنه» می‌گیرد (همان: ۱۹/۱) حال آنکه در همه نمونه‌ها، واقعیت، عکس پیشنهاد او را نشان می‌دهد؛ یعنی واژه «تشنه» از واژه «آتش» پدید آمده است. همچنین اشتقاق واژه «عطشان» عربی از واژه «تشنه» فارسی به‌درستی مورد تصریح وی قرار گرفته است (همان).

۴-۲-۲. خانواده آذر

آذر: آذر: آتش (← آتش). شکل دیگر: آذر، آذرنگ و آذریون از ترکیبات این واژه‌اند.

۴-۲-۳. خانواده اخگر

اخگر: «اخ»، ax مبدل aux (← آب) + «گر» مبدل «ور» پسوند دارندگی [+] «ک» پسوند تصغیر. اخترک، آذرک. اختر کوچک، آذر کوچک، کنایه از پاره آتش. پهلوی: xwarg (مکنزی، ۱۳۸۸: ۱۸۲). در واژه اخگر، جزء «گر» از ابدال /v/ به /g/ پدید آمده است که نمونه این ابدال، در ابدال «سازوار» به «سازگار» (برومند سعید، ۱۳۸۰: ۳۳۱/۳-۳۳۲) مشاهده می‌شود. **خَدَرک:** «خا» x، مخفف aux (← آب) + «(» مصوت میانجی + «در»، «دار»، صفت فاعلی مرخم از داشتن + «ک» پسوند تصغیر. اخترک، آذرک، اختر کوچک، آذر کوچک، کنایه از جرقه آتش ← اخگر. **ستاره:** «س»، s، مبدل x، مبدل و مخفف aux، مبدل auk (← آب) + «تار»، مبدل

«دار»، صفت فاعلی مرخم از داشتن + «ه»، مبدل «ک» پسوند تصغیر. اخترک، آذرک، اختر کوچک، آذر کوچک، کنایه از جرقه آتش (← خَدَرَک). در خانواده اختر نیز واژه ستاره به عنوان برابر واژه اختر کاربرد دارد.

۴-۲-۴. خانواده گرم

گرم: «گ»، g، مخفف ag، مبدل و مخفف auk (← آب) + «ر»، مخفف «ور» پسوند دارندگی + «م»؛ ظاهراً مبدل و مخفف «ینه» پسوند نسبت؛ آذرینه، کنایه از دارای حرارت. فارسی باستان: garma. اوستایی: garema. پهلوی: garm.

۴-۲-۵. خانواده کوره

کوره: «ک»، k، مخفف auk (← آب و آتش) + «ور»، مبدل «ور» پسوند دارندگی + «ه» پسوند اسم ساز؛ آذره، آتشگاه و آتشدان. گر: «گ»، g، مخفف ag، مخفف و مبدل auk (← آب و آتش) + «ر» مخفف «ور»، مبدل «ور» پسوند دارندگی؛ آذر.

۳-۴. خاندان آفتاب

۱-۳-۴. خانواده آفتاب

آف: شکل دیگر «آب» (← آب). گرما و روشنی، روشن که در این معنی احتمالاً پسوند محذوف دارد.

آفتاب: «آف»، آف (← آف) + تاب، صفت فاعلی مرخم از تابیدن. روشن گرمابخش، کنایه از خورشید، مجازاً نور خورشید.

۴-۴. خاندان اختر

۱-۴-۴. خانواده اختر

اختر: «آخ»، مخفف aux (← آب) + «تر»، «دار»، صفت فاعلی مرخم از داشتن. روشنی دارنده، کوکب. پهلوی: axtar. واژه اختر، شکل دیگر واژه خور است اما امروزه این دو واژه در دو معنای متفاوت کاربرد دارند. ← خور. همچنین واژه ستاره شکل دیگر واژه اختر است. ← ستاره. ستاره: «س»، s، مبدل x، مبدل و مخفف aux،

ریشه‌شناسی تبارشناختی و کاربرد آن در زبان فارسی ————— ۱۸۱

مخفف auk (← آب) + «ا»، مصوت میانجی + «تار»، مبدل «دار»، صفت فاعلی مرخم از «داشتن» + «ه»، مبدل «ک» پسوند تصغیر. اخترک، اختر کوچک، نجم. اوستایی: star. پهلوی: stārak. شکل‌های دیگر: استاره و ستار. این واژه از نظر ساخت، با واژه های اختر و خور یکی است. ← اختر و خور.

۴-۴-۲. خانواده خورشید

خور: «خا»، x، مخفف aux (← آب) + «ور»، مبدل «ور» پسوند دارندگی. گرما و روشنی دارنده، کنایه از خورشید. اوستایی: xvar. پهلوی: xvar. شکل دیگر: هور. با اختر و ستاره یک ساخت دارد. ← اختر و ستاره. **خورشید:** خور (← خور) + شید (← شید). اختر درخشان، شمس. اوستایی: hvar e xšaeta. پهلوی: xvaršēt. **هور:** «ها»، h، مبدل x، مخفف aux (← آب) + «ور»، rū، مبدل «ور» پسوند دارندگی. شکلی از واژه خور (← خور). اوستایی: hvar.

۴-۵. خاندان افروختن

۴-۵-۱. خانواده افروختن

افروختن: «آف»، «آوی»، «آبی»، «ب» پیشوند فعلی + «ر»، مخفف ru، پیشوند کهن به معانی «بزرگ و دراز و پهن» (بهرامی، ۱۳۶۹: ۲۹۰/۱) + «وخا»، xū، مبدل aux، بن ماضی auk (← آب) + «تن» پسوند مصدر. افروغیدن، پدید آوردن فروغ، روشن کردن آتش یا چراغ. شکل‌های دیگر: آفروزیدن، آوروختن، فروختن، فروزیدن. اصل واژه افروختن را abi-rauk دانسته‌اند (ابوالقاسمی، ۱۳۷۳-۲: ۲۹-۳۰) و بدین گونه abi را پیشوند و واج /r/ را جزء ریشه واژه شمرده‌اند. این برداشت، با برابر اوستایی واژه روشن، یعنی raoxšna به معنای «درخشان» نیز همخوان است اما با برابر اوستایی واژه شید، یعنی xšaēta به معنای «درخشنده» از همان ریشه همخوان نیست؛ زیرا در برابر اوستایی واژه روشن، raox همراه واج /r/ آمده است ولی در برابر اوستایی واژه شید، x تنها می‌تواند مخفف aux بدون واج /r/ باشد که در واژه اختر هم به صورت ax کاربرد دارد. برای رفع این ناهماهنگی باید واج /r/ را پیشوند فرسوده

گرفت. ضمناً این فرایندها مانع از آن نیست تا همچنان طبق نظر ریشه‌شناسان rauk را ریشه‌ی واژه «افروختن» بینگاریم؛ چون اساساً ریشه‌های دوم با ادغام جزء پیشین در ریشه‌ی اول پدید می‌آمده‌اند. **چراغ:** چَر، مبدل چَر، مخفف چرب + ā، مبدل gā، مبدل و مخفف auk (← آب). چرب‌سوز، هر وسیله‌ی ایجاد گرما و روشنی که با روغن می‌سوزد. **فُروغ:** «ف»، اف (← افروختن) + «ر»، مخفف uru (← افروختن) + «وغ»، ū، مبدل gū، مبدل auk (← آب). پرتو. پهلوی: frōg. شکل‌های دیگر: آفروغ، فراغ، فُروز.

۴-۵-۲. خانواده‌ی درخشیدن

درخشیدن: «د»، مخفف ati، پیشوند ایرانی باستان که معنای «به سویی» را می‌رساند (منصوری، ۱۳۸۴: ۱۳۰؛ حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۲۸/۱) + «ر»، مخفف uru (← افروختن) + axš، مخفف auxš که خود مرکب است از aux، بن ماضی auk (← آب) + š پسوند تبدیل ریشه به بن فعل (ابوالقاسمی، ۱۳۷۳-۲: ۳۶) + «یدن» پسوند مصدر. تابیدن، روشنی افشاندن. شکل دیگر: درفشیدن. امروزه خوانش این واژه با فتح «د» صورت می‌گیرد. همچنین گاه روی خوانش واژه با ضم «د» تأکید می‌شود که در این صورت جا دارد «د» را مخفف ud (← سوختن) قلمداد کنیم. **رخشه:** «ر»، مخفف uru (← افروختن) + axš (← درخشیدن) + «ه»، «ک» پسوند تصغیر. درخشک. درخشنده‌ی کوچک؛ کنایه از جرقه و پاره‌ی آتش. شکل‌های دیگر: لخچه و لخشه. **رخشیدن:** «ر» مخفف uru (← افروختن) + axš، مخفف auxš (← درخشیدن) + «یدن» پسوند مصدر. روشنی افشاندن. **شید:** «ش»، š مخفف auxš (← درخشیدن) + «ید»، در اینجا پسوند صفت فاعلی است. درخشنده. همراه با «خور» یعنی «اختر درخشنده» که کنایه از «خورشید» است. به‌تنهایی هم معنای «خورشید» می‌دهد. اوستایی: xšaeta. پهلوی: tšē. جزء دوم واژه‌ی جمشید کاربرد دیگری از آن است.

۴-۵-۳. خانواده‌ی روز

روز: «ر» مخفف uru (← افروختن) + «وز»، zū، مبدل و مخفف auč، بن مضارع auk (← آب). روشنی، به کنایه یعنی زمانی از طلوع تا غروب خورشید که هوا روشن است. فارسی باستان: raučah. اوستایی: raočah. پهلوی: roč. □ **روزن:** «ر» مخفف uru (← افروختن) + «وز»، owz، مبدل auč، بن مضارع auk (← آب) + «ن»، «ان»، پسوند مکان که در واژه‌های برزن و چمن و دمن هم کاربرد دارد. تابشگاه، منفذی که نور از آن به درون می‌تابد. اوستایی: raočana. پهلوی: ročan.

۴-۵-۴. خانواده روشن

روشن: «ر» مخفف uru (← افروختن) + «وش»، owš، مبدل šaux (← درخشیدن) + «ن»، «ان» پسوند صفت فاعلی. رخشان، تابان. اوستایی: raoxšna. پهلوی: rošn. جزء aox در برابر اوستایی واژه، نزدیک‌ترین شکل به ریشه اول واژه‌های تبار واژگانی آتش، یعنی auk را پیش روی ما نهاده است.

۵-۱-۱. خاندان پختن

۵-۱-۱. خانواده آش

آش: šā مبدل auč، بن مضارع auk (← آب). [پ-]ز[یده] (← ابا). پخته، کنایه از مطلق طعام، کنایه از طعام معروف مانند آش جو و آش رشته. سانسکریت: pačati. □ **آبا:** «آب»، «آبی»، «ب» پیشوند + «ا»، ā مبدل و مخفف auč، بن مضارع auk (← آب). پز[یده] (← پختن) پخته، شکلی از آش (← آش). پهلوی: pāk.

۵-۱-۲. خانواده پختن

پختن: «پ»، «آبی»، «آبی»، «ب» پیشوند + «خا»، ox مبدل aux، بن ماضی auk (← آب) + «تن» پسوند مصدر. گرما دادن، کنایه از طبخ کردن طعام. شکل دیگر: پزیدن.

۶-۱-۱. خاندان سوختن

۶-۱-۱. خانواده سوختن

سوختن: «س» مخفف «أس»، «us» پیشوند به معنای «بسیار» + xū مبدل aux، بن ماضی auk + «تن» پسوند مصدر. بسیار گرمادادن یا بسیار گرمادیدن، آتش‌زدن یا

آتش گرفتن. در اوستایی هم خانواده‌های این واژه، روشنی دادن نیز معنی می‌دهند. شکل دیگر: سوزیدن. در ادامه توجه به دو نکته لازم است: الف. ریشه‌شناسان ریشه واژه سوختن را sauk دانسته‌اند (ابوالقاسمی، ۱۳۷۳-۲: ۶۱) و این برداشت با برداشت ما تعارضی ندارد؛ چه ریشه دوم پس از ادغام جزء پیشین به دست می‌آید. ب. پیشوند us در اوستایی به دو صورت «uz» و «us» (بهرامی: ۱۳۶۹: ۳۰۶/۱-۳۰۷) و در هندی باستان به صورت «ud» (سوکولوف، ۱۳۸۲: ۱۱) کاربرد داشته است و معنای آن بنا بر مقتضای کلام، «به بالا» و «به دور» بوده است ولی گاه معنای «بسیار» می‌دهد. پیشوند «us» در واژه‌هایی مانند ستیغ نیز آمده است و فعل‌هایی مانند شتافتن و شکافتن هم مبدل و مخفف همین پیشوند را دارند. در اوستایی گاه پیشوند «us» را به صورت «d» با اصل «ud» می‌بینیم؛ مانند daz و daž هر دو به معنای «سوختن» و «سوزاندن» (بهرامی، ۱۳۶۹: ۶۸۸/۲-۶۸۹). **سوگ:** «س» مخفف «us» (سوختن) + gū مبدل auk (سوختن) (بهرامی، ۱۳۶۹: ۶۸۸/۲-۶۸۹). سوز، سوختن، کنایه از غم و ماتم. شکل دیگر: سوک. همچنین «سو» مخفف آن، با برابر اوستایی sūka (همان: ۱۴۲۹/۳) معنای «روشنی» می‌دهد. درباره واژه اخیر قس: varūs سانسکریت به معنای «خورشید» (حسن دوست، ۱۳۸۳: ۱۱۱۹/۲).

۱-۷. خانواده گداختن

دش: «د» مخفف «ud» (سوختن) + āš مبدل auč (سوختن) (سوختن). سوز، سوزان، کنایه از کوره آجر یا سفال یا نان سنگک. داغ. داغ: «د» مخفف «ud» (سوختن) + γā مبدل āg مبدل auk (سوختن). سوز، سوزان، کنایه از آهن بسیار گرمادیده که با آن بر بدن حیوانات نشان می‌گذارند، مجازاً نشان. اوستایی: ar̥da. پهلوی: γdā. قس: daxšta اوستایی به معنای «نشان» (همان: ۶۸۷/۲). **دخمه:** «د» مخفف «ud» (سوختن) + ax: مخفف aux (سوختن) + «مه» (ma) ظاهراً مبدل «ینه» پسوند نسبت. داغینه، داغگاه، جایی که مردگان را در آن می‌سوزانده‌اند، بعدها معنای جایی گرفته است که مردگان را در آن می‌نهادند. اوستایی: daxma. پهلوی: daxmag و daxm. **گداختن:** «گ» مبدل «ب» پیشوند فعلی + «د» مخفف «ud» (سوختن)

سوختن) + āx مخفف auk، بن ماضی auk (← آب) + «تن» پیشوند مصدر. بداغیدن، حرارت دیدن، کنایه از ذوب گشتن. شکل دیگر: گدازیدن. ابدال پیشوند «ب» به «گ» نمونه دارد. (ابوالقاسمی، ۱۳۷۳-۲: ۷۱-۷۵) همچنین ریشه‌شناسان واژه «گداختن» را از ریشه tak به معنای «جاری شدن» گرفته‌اند و اصل این معنی را در واژه «تک» به معنای «دویدن» جست‌وجو کرده‌اند (منصوری، ۱۳۸۴: ۲۶۱-۲۶۲) ولی شواهد پیوند ریشه‌ای این واژه با واژه داغ پذیرفتنی‌تر است. در عین حال احتمال دارد واژه‌های تاختن، تازه، تازی و تک برساخته‌های بعدی همین واژه به معانی مجازی مأخوذ از معنای «جریان یافتن [بر اثر حرارت دیدن]» باشند.

۴. نتیجه‌گیری

ریشه‌شناسی تبارشناختی، روشی تازه برای ریشه‌شناسی است که می‌کوشد با افزایش جامعه آماری واژه‌های هم‌تبار، شناخت دقیق‌تری از ریشه آن واژه‌ها به دست دهد. این روش ریشه‌شناسی، طبق الگوی فوکویی تبارشناسی، با اعمال دو اصل پیش می‌رود: یکی اصل سیر از امروز به گذشته و جست‌وجوی واژه‌های هم‌تبار امروزی برای تحلیل ریشه‌شناختی و دوم، اصل تمرکز بر نقاط انشعاب واژه‌ها و جست‌وجوی گروه‌های واژگانی منشعب از ریشه.

مبانی نظری و عملی ریشه‌شناسی تبارشناختی، شامل دو مبنای عملی و دو مبنای نظری زیر است:

الف. زبان‌های خویشاوند، خواه کهن، نو، رسمی یا گویشی، برای ریشه‌شناسی ارزش برابر دارند.

ب) چه بسا داده‌های درون‌زبانی بیش از داده‌های برون‌زبانی به ریشه‌شناسی یاری می‌رسانند.

پ) نخستین گام عملی ریشه‌شناسی تبارشناختی، شناسایی واژه‌های هم‌تبار با تکواژ هدف یک واژه است.

ت) در دومین گام عملی، به دست آوردن ریشه این واژه‌ها و جداسازی خاندان‌ها و خانواده‌های واژگانی آن‌ها ضرورت دارد.

ریشه‌شناسی تبارشناختی امکان بحث‌های تاریخی و جامعه‌شناختی را با تعیین اصول و فروع خاندان‌ها و خانواده‌های واژگانی فراهم می‌آورد.

برای نشان دادن کارآیی ریشه‌شناسی تبارشناختی، به ریشه‌شناسی واژه آتش پرداختیم و دریافتیم که این تبار واژگانی، دست کم هفت خاندان واژگانی و هر کدام یک تا چند خانواده واژگانی به قرار زیر دارد: خاندان آب با خانواده‌های آب و آفتابه و ابر، خاندان آتش با خانواده‌های آتش و آذر و اخگر و کوره و گرم، خاندان آفتاب با خانواده آفتاب، خاندان اختر با خانواده‌های اختر و خورشید، خاندان افروختن با خانواده‌های افروختن و درخشیدن و روز و روشن، خاندان پختن با خانواده‌های آش و پختن و خاندان سوختن با خانواده‌های سوختن و گداختن.

منابع

- آریان‌پور کاشانی، منوچهر (۱۳۸۴)، **فرهنگ ریشه‌های هندواروپایی زبان فارسی**، اصفهان: جهاد دانشگاهی.
- آلارتو، آنتونی (۱۳۸۴)، **درآمدی بر زبان‌شناسی تاریخی**، ترجمه دکتر یحیی مدرسی، چ ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۷۳-۱)، **تاریخ زبان فارسی**، تهران: سمت.
- _____ (۱۳۷۳-۲)، **ماده‌های فعل‌های فارسی دری**، تهران: ققنوس.
- _____ (۱۳۷۴)، **ریشه‌شناسی (تیمولوژی)**، تهران: ققنوس.
- ارانسکی، ای.م. (۱۳۷۹)، **مقدمه فقه‌اللغه ایرانی**، ترجمه کریم کشاورز، چ ۲، تهران: پیام.
- اشعری قمی، حسن بن محمد بن حسن بن سائب بن مالک (۱۳۸۵)، **تاریخ قم**، ترجمه تاج‌الدین حسن بن بهاء‌الدین علی بن حسن بن عبدالملک قمی، تحقیق محمدرضا انصاری قمی، قم: کتابخانه بزرگ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی.

ریشه‌شناسی تبارشناختی و کاربرد آن در زبان فارسی _____ ۱۸۷

- برومند سعید، جواد (۱۳۸۰)، **دگرگونی‌های آوایی در زبان فارسی**، کرمان: دانشگاه شهید باهنر کرمان.

- _____ (۱۳۸۳)، **ریشه‌شناسی و اشتقاق در زبان فارسی**، کرمان: دانشگاه شهید باهنر کرمان.

- بهرامی، احسان (۱۳۶۹)، **فرهنگ واژه‌های اوستایی**، تهران: بلخ.

- تبریزی، محمدحسن بن خلف (۱۳۶۱)، **برهان قاطع**، به اهتمام محمد معین، ج ۴، تهران: امیرکبیر.

- حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله [بی‌تا]، **کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون**، عنی بتصحیحہ... محمد شرف‌الدین یالتقایا و رفعت بیلگه الکلوسی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، **فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی**، ج ۱، ۲، ۵، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، **لغت‌نامه**، ج ۲، تهران: دانشگاه تهران.

- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰)، **مسائل تاریخی زبان فارسی**، تهران: سخن.

- ضیمران، محمد (۱۳۸۷)، **میشل فوکو؛ قدرت و دانش**، ج ۴، تهران: هرمس.

- سوکولوف، س. ن. (۱۳۸۸)، **زبان اوستایی**، ترجمه رقیه بهزادی، ج ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- فوکو، میشل (۱۳۸۹)، **نیچه، تبارشناسی و تاریخ**، تئاتر فلسفه، گزیده‌ای از درس‌گفتارها، کوتاه‌نوشت‌ها، گفت‌وگوها و... ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نی.

- مکنزی، دیوید نیل (۱۳۸۸)، **فرهنگ کوچک زبان پهلوی**، ج ۴، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- منصوری، یدالله (۱۳۸۴)، **بورسی ریشه‌شناختی فعل‌های زبان پهلوی (فارسی میانه زردشتی)**، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

- نیچه، فریدریش (۱۳۷۷)، **تبارشناسی اخلاق؛ یک جدل‌نامه**، ترجمه داریوش آشوری، ج ۲، تهران: آگه.

- هرن، پاول، هوبشمان، هاینریش (۱۳۹۴)، **فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی**، ترجمه همراه با گواه‌های فارسی و پهلوی از جلال خالقی مطلق، تهران: مهرافروز.

